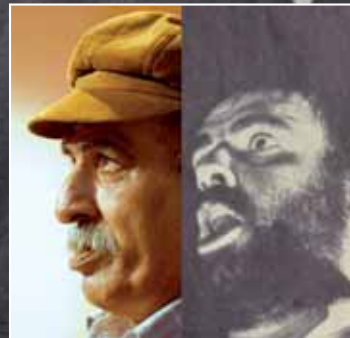




ایرج صغیری در کنار دکتر شریعتی در دانشکده ادبیات مشهد



ایرج صغیری سال 1325 در یوشهر متولد شد. او از کودکی در برگزاری مراسم تعزیه فعالیت می‌کرد و بعد از گذشت چند سال، یکی از ارکان مراسم تعزیه گردانی در یوشهر شد. صغیری پس از گرفتن دیپلم، راهی مشهد شد تا در رشته تاریخ تحصیلاتش را ادامه دهد. دوران دانشجویی او مصادف با زمانی بود که دکتر علی شریعتی در دانشگاه فردوسی تدریس می‌کرد. آشنایی با داریوش ارجمند و بازی در نمایش «یک بار دیگر ابودر» یکی از برجسته‌ترین فعالیت‌های کارنامه هنری اوست. مدتی بعد از آن اجرا، این نمایش یک بار دیگر با دعوت دکتر شریعتی به روی صحنه رفت؛ اما این بار در حسینیه ارشاد تهران و به کارگردانی خود صغیری. و این زمینه دوستی‌های بیشتر بین استاد و شاگرد را فراهم کرد. آنچه می‌خوانید، برخی از خاطرات صغیری است از اجرای این نمایش در مشهد و تهران. (به روایت کتاب «بهشت پرده ابودر»)

بازی در مشهد، کارگردانی در تهران

تئاتر ابودر به روایت ایرج صغیری

شدم، دکتر تا مرادید، بلند گفت: «بیا که من هم مثل تو تنها هستم». دکتر این را گفت و مرا بغل گرفت و فشرد. هیجان و صدای قلب دکتر را می‌شنیدم. دکتر بلندبلند گریه می‌کرد! همه! بجه‌های داخل اتاق هم زدند زیر گریه. دکتر با چشم‌های اشک‌آلود و صدای بغض کرده گفت: «به خدا قسم اگر همین حالا بمیرم، هیچ آرزویی ندارم. تو تمام آرزوهای مرا برآورده کردی».

فریاد تکان دهنده

موقع اجرا جای سوزن انداختن نبود. یکی از آن شب‌ها، مردی روحانی آمده بود به تماشای روحانی جوان و خوش‌سیمایی بود. دیگران برای تشویق دست می‌زدند؛ اما او دست نمی‌زد. در لحظه‌های هیجانی، نعره‌های «الله اکبر» سر می‌داد و سالن را می‌لرزاند. نعره‌های تکان دهنده بود. فریادهای الله اکبرش محیط را عوض می‌کرد و آدم را به صدر اسلام می‌برد. از فریادهای او به هیجان می‌آمدم. یک شور و شفع روحانی و معنوی عجیب حاکم بود. همه تحت تأثیر ابودر و زندگی او قرار گرفته بودند.

باید برویم تهران

دو سال از برگزاری و اجرای تئاتر ابودر در سالن رازی دانشگاه فردوسی مشهد

عرق بود. در حالت نیمه بی‌هوشی، روی تخت بی‌حال و بی‌رمق دراز کشیده بودم. ناگهان در اتاق گریه باز شد و محکم به هم خورد. با سستی نگاهی به در انداختم. دکتر در چهارچوب در ایستاده بود. از چشمانش خون می‌بارید. معلوم بود حساسی گریه کرده است. خیال کردم بازی را خراب کرده‌ام. دکتر با صدای بلند گفت: «کوش؟ کجاست؟» با من بود، دنبال من می‌گشت. دکتر گفت: «کو صغیری؟» من با بی‌رمقی نیم‌خیز

نگرانی گفت و ادامه داد: «فلانی به درد بازی در نقش ابودر نمی‌خورد؛ چاق است. ابودر مردی لاغر و قدبلند بوده». بجه‌ها اصرار کردند. دکتر گفت: «نه، می‌ترسم ابودر را عوض کند. ابودر را عوض کنید». منظورش از ابودر من بودم.

تمام آرزوها

اولین اجرای نمایش به پایان رسید. رمقی برایم نمانده بود. حساسی از پا درآمده بودم، سرم درد می‌کرد و با وجود سردی و سوزش هوا، سر تا پایم عرق

دانشور می‌گفت مسخره‌مان می‌کنند

دکتر شریعتی در کلاس‌ها و حرف‌هایش روی «ابودر» خیلی تکیه و تأکید می‌کرد. خودشان هم کتابی با نام «ابودر» نوشته بودند؛ از این رو بسیاری از دانشجویان کنجکاو شده بودند که ابودر را بشناسند. تصمیم گرفتیم بر پایه کتاب ابودر، نمایشنامه‌ای بنویسیم. رضا دانشور، نویسنده نمایشنامه، در ابتدا از موضوع کار وحشت داشت. تا آن زمان مذهبی‌ها هرگز گرد تئاتر نگشته بودند. اساساً تئاتر مذهبی مفهوم و معنایی نداشت؛ تئاتر یا دست غیرمذهبی‌ها بود یا مارکسیست‌ها. اکثر مذهبی‌ها تئاتر را مثل سینما، حرام می‌دانستند. تئاتر جای عرضه آثار پخشوف، ژان آنوی، برتولت برشت، گورکی و هنری ایپسن بود، نه ابودر و سلمان و بلال. می‌ترسید و می‌گفت بدنامی به راه می‌افتد؛ روشنفکران مسخره‌مان می‌کنند؛ اما من به موفقیت کار ایمان داشتم.

ابودر را عوض کنید

دکتر شریعتی در اول کار با بازی من مخالف بود. در نظر دکتر، ابودر آدمی لاغر اندام و قدبلند بود؛ اما من چهارشانه و فربه بودم. قدبلند هم نبودم. دکتر مرا خواست. گفت: «شما می‌خواهی نقش ابودر را بازی کنی؟» این را با ناراحتی و

